



...

خدایی که هست خدایی که داریم

خدارو باید بزرگ دید

بنده نیستن کسایی که خدایی که
می پرستن کوچیکه.

...



• درس اوّل •

چطوری می شه خدا رو فراموش کرد؟
کسی می دونه؟

اجازه بديد درس اول رو با چند تا سؤال شروع كنيم؛ البته قول بديد كه به راحتى از کنار اين سؤال و جوابشون نگذريد:

چرا ما اين طورى هستيم؟ براى چى اين قدر از چيزى كه براش آفريده شديم فاصله گرفتيم؟ حواسمون هست كه داريم چى كار مى‌كنيم؟ نكنه يادمون رفته براى چى اومديم به اين دنيا؟

آدم‌ها در باره چى با هم حرف مى‌زنن؟ به خاطر چى از هم نارحت مى‌شنن؟ نسبت به چه چيزايى حساسن؟ از چه چيزايى خوشحال مى‌شنن؟ بين اين‌ها و اون چيزى كه براش آفريده شدن چه نسبتى هست؟ اگه يه كم در باره جواب اين سؤال فكر كنيم، دلمون مى‌گيره، از خودمون فرارى مى‌شيم، دنبال يه كسى مى‌گرديم كه بتونيم از خودمون بهش شكايت كنيم.

گاهى وقتا كه مى‌رم مشهد و توى حرم امام رضا عليه السلام راه مى‌رم و مى‌بينم جوونا نشستن روبروى گنبد و با گوشياشون بازى مى‌كنن، دلم مى‌گيره. اين‌ها از شهر و ديارشون اومدن اينجا كه با گوشياشون بازى كنن؟ چرا يادشون رفته براى چى اومدن حرم؟ اما به خودمون كه برمى‌گردم، مى‌بينم ما هم همين طورى هستيم. نيستيم؟ يادمون رفته براى چى به اين دنيا اومديم. اومديم چى كار كنيم؟

دنبال چی باید بگردیم؟ چرا این قدر فراموش‌کاریم؟ چرا چیزایی که اصلاً نباید بهش فکر کنیم، همش توی ذهنمونه و چیزایی رو که یه لحظه نباید ازشون غافل شد، فراموش می‌کنیم؟

مثال حرم امام رضا علیه السلام رو که گفتم توی ذهنتون داشته باشید. حالا به این حرفا توجه کنید: همه دنیا حرم خداست. کسی تردید داره؟ فرقی نمی‌کنه شیراز باشه یا قم، اصفهان باشه یا مشهد، ایران باشه یا آمریکا، عراق باشه یا انگلیس. همه جا حرم خداست. ما تو حرم خدا نشستیم؛ ولی داریم به چیزایی فکر می‌کنیم که هیچ ربطی به فلسفه اومدن ما به این حرم قشنگ نداره. ما توی حرم خدا نشستیم و داریم بازی می‌کنیم. آدم خوبا هم دارن نگاهمون می‌کنن و غصه می‌خورن.

چقدر برای آدم خوبا سخته کنار کسایی زندگی کنن که دغدغه‌هاشون نسبتی با فلسفه خلقتشون نداره. انگار اگه اسلام رهبانیت رو ممنوع کرده و حکم کرده که گوشه‌گیر نشید، می‌خواستن یه ریاضت سخت رو به این جور آدم‌ها واجب کنه تا از راه این ریاضت رشد کنن.

تو دعای مکارم الاخلاق، امام سجاد علیه السلام همون اولای دعا دو تا جمله دارن که اگه کسی به حقیقتش پی بیره، خواب از چشمش گرفته می‌شه. حضرت به خدا عرض می‌کنه: «وَاسْتَعْمَلْنِي بِمَا تَسْأَلُنِي غَدًا عَنْهُ، وَاسْتَفْرِغْ أَيَّامِي فِيَمَا خَلَقْتَنِي لَهُ؛ مَنْ رُو بَرَكَارِي بَدَارُكَ فَرْدًا مِنْ سَوَالِ خَوَاهِي كَرْدُ وَرُوزْهَائِي مَنْوَ خَالِي كُنْ بَرَاءِي بِرِدَاخْتِنِ بِي جِيزِي كِه بَرَأَشْ أَفْرِيْدِه شَدْ». ^۱

۱. صحیفه سجادیه، دعای بیستم.

حالا می‌شه از خودمون بپرسیم که چه مقدار از روزگارمون رو صرف چیزی کردیم که به خاطرش به دنیا اومدیم؟ چند نفر از ما اگه این سؤال رو از خودشون بپرسن، پیش وجدانشون خجالت زده نمی‌شن؟ ماها بیشتر عادت کردیم عیب دیگران رو ببینیم و اونا رو زیر سؤال ببریم؛ غافل از این که اگه کسی قبل از هر کسی خودش رو زیر سؤال نبره، هیچ وقت رشد نمی‌کنه.

بیاید باور کنیم که دنیا حرم خداست. ما هر لحظه زائر خداییم. چرا باورمون نمی‌شه؟ «دنیا حرم خداست. ما زائر خداییم». اینا شعر نیست، عین حقیقته.

به قدری دور شدیم از خدا که سؤال خلیامون اینه: چه کار کنیم که همیشه به یاد خدا باشیم؟ این سؤال آدمیه که از حقیقت خودش فرسنگ‌ها فاصله گرفته. مگه می‌شه آدم بود و خدا رو فراموش کرد؟ کسی که از آدمیت دور نشده، اصلاً نمی‌فهمه فراموش کردن خدا یعنی چی که بخواد رمز همیشه به یاد خدا بودن رو به دست بیاره.

راستی می‌شه خدا رو فراموش کرد؟ چه جوری می‌شه؟ اگه خدا رو فراموش کردیم، چه شکلی می‌شیم؟ آدمی که خدا رو فراموش می‌کنه، می‌تونه زندگی کنه؟ اصلاً کسی تا حالا زندگی رو بدون یاد خدا تجربه کرده که برای ما توصیف کنه؟ اون حالی که آدم بدون یاد خدا داره، مرگه یا زندگی؟

اینجا سؤالای گسیه که از آدمیتش دور نشده؛ اما چرا ما این طوری شدیم؟ چرا به یاد خدا نیستیم؟ چرا به یاد خدا بودن توی زندگی ما یه اتفاقه؟ اتفاقی که خیلی وقتا نمی‌افته. وقتی هم که می‌افته،

زیاد ادامه پیدا نمی‌کند. خدا باید خودش رو چه طوری نشونمون بده تا همیشه به یادش باشیم؟

یادش باشیم یعنی چی؟ یعنی به خاطرش نفس بکشیم، به خاطرش حرف بزنیم، به خاطرش سکوت کنیم، به خاطرش بخندیم، به خاطرش گریه کنیم، به خاطرش شاد باشیم، به خاطرش ناراحت بشیم، به خاطرش کمک کنیم، به خاطرش بارها و بارها این سؤال رو از آدمای مختلفی پرسیدم که دل خوشیت توی این دنیا چیه؟ به چه عشقی نفس می‌کشی؟ اگه بهت بگن، تا یه ساعت دیگه از دنیا می‌ری، غصه نرسیدن به کجارو می‌خوری؟ باور کنید خیلیا حتی برای یه بار توی زندگیشون در این باره فکر نکردن؛ حتی یه بار. خب چرا؟ چه جوری می‌شه این همه غفلت رو توجیه کرد؟

روزمزگی داره از پا درمون میاره. چرا حواسمون نیست؟ می‌گن «الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ» وقتی یه بلایی عمومی می‌شه، پاک می‌شه و دیگه کسی ازش فرار نمی‌کنه و زشتش نمی‌دونه. به قدری فراموشی همه‌مون رو گرفته که دیگه از فراموشی، دردمون نمی‌گیره و عادی شده برامون.

چقدر تا کردن با ما آدمای دنیایی سخته. وقتی خواستید بدونید که چقدر امامون خوبه، به این فکر کنید که چه جوری داره ماها رو تحمل می‌کنه؟ اون با دغدغه‌های آسمونی، ماها گرفتار دغدغه‌های زمینی. چقدر آقا خوبه که داره ما زمینیا رو تحمل می‌کنه.

ممنون که مرا تحمل می‌کنی آقای مهربانم!
تو اگر مرا تحمل نکنی
کسی کنار من
دوام نمی‌آورد.

اصلاً این تحملی که دیگران دارند
سرریز تحمل توست
که روزی آنها شده
و گرنه ما روی زمین
چیزی به نام مدارا نداریم.

چقدر خوب که تو
جز بندگی، دغدغه دیگری نداری
و چقدر خوب‌تر که خدا مدارا را
نصف راه بندگی می‌داند.
اگر خدا تحمل ما را
گناه می‌دانست
باید چه خاکی به سر می‌ریختیم؟

تو اگر ما را تحمل نکنی
اگر از ما بدت بیاید
زمین و زمان
سنگ بغض و کینه را

بر سر و صورتمان می بارند.
ما زندگی در میان مردم را
مدیون محبت توایم آقای مهربانی!

بمیرم برای تو
که از هر چه در دلمان می گذرد با خبری
و هر چه می گوئیم را می شنوی.
من بزرگی تو را
از میزان بدی خودم می فهمم.
هر چه قدر بد می شوم
و تو تحملم می کنی
بیشتر می فهمم
که چه مولای بزرگواری دارم.

مرا باید وادار کنند
که به یاد تو باشم
ولی تو را اگر بگشند
مرا فراموش نمی کنی.

تو اگر نباشی
نه من، هیچ چیز نیست.
من نباشم، تو هستی
و همه چیز هم سر جای خودش هست.

ولی چرا تو مرا فراموش نمی‌کنی
و من تو را فراموش می‌کنم؟

من از خودم دیگر خسته‌ام، خسته‌خسته.
حوصله خودم را ندارم.
از خودم فراری‌ام.

پس تو
کی می‌خواهی از دست من
خسته شوی؟
بس نیست این همه مدارا؟
مگر می‌شود این قدر بزرگ بود؟
بزرگی تو
در ذهن من جا نمی‌شود.

کمی از مدارای خودت بکاه
من باور نمی‌کنم
کسی روی زمین نفس بکشد
و این قدر مدارا داشته باشد.
کاری نکن
که بنای عقیده لرزانم فرو بریزد.

باز هم یادم آمد
که تو مرا دوست داری.

من اگر مدارای تو را بتوانم هضم کنم
محبت را نمی‌توانم.
آدم با دشمنش هم مدارا می‌کند
اما کار تو در برابر من
تنها مدارا نیست.
تو مرا دوست داری.
و باز هم همان سؤال قدیمی
آقا! تو چرا مرا دوست داری؟

در این که دوستم داری
تردید ندارم.
اگر دوستم نداشتی
یادم نمی‌کردی.
من در هوای یادهای توست
که دارم نفس می‌کشم.
تو اگر یادم نمی‌کردی
در دم می‌مردم.

تو اگر دوستم نداشتی
دلت برایم تنگ نمی‌شد.
من تردید ندارم
که دلت هر دم برای من تنگ می‌شود.
هوای دیدن من

همیشه در سر توست .
تو چشم خدا روی زمینی
بی شک ، تو هر لحظه مرا داری نگاه می‌کنی .
من حتی برای لحظه‌ای
احساس نکرده‌ام
که تو چشم از من برداشته‌ای .
من زیر سقف نگاه تو
دارم زندگی می‌کنم .
این را با همه وجودم احساس می‌کنم .

مگر می‌شود دوستم نداشته باشی
اما در دعاهایت فراموشم نکنی .
کی دست به دعا برداشتی و یاد من نبودى؟
و کی نگاهت را به آسمان دوختی
و برای من چیزی از خدا نخواستی؟
من هر چه دارم را
مدیون دعاهای توام .

تو اگر مرا دوست نداشتی
چرا وقتی گناه کردم
بی آن که از تو بخواهم
ضامنم شدی پیش خدا؟
فرشته‌ها همه شنیدند

که به خدا التماس کردی
مرا به خاطر تو ببخشد
و همه شاهد بودند
که خدا مرا بخشید به خاطر تو.

دعاهای تو اگر نبود
تا کنون صدباره و هزار باره
گرفتار عذاب الیم خدا شده بودم.
تو دوستم داری
که دوست نداری
مرا در عذاب خدا ببینی.
من تا نفس دارم
زیر بار دین توام آقا!
(۱۳۹۶/۷/۴)